

دیگر برادران به خلاف او برخاستند و کارهایش پریشان شد و به ناچار با بختیار پسر معزالدوله راه مدارا در پیش گرفت و رسولی فرستاد تا آن ضمانت تجدید کند و این بدان منظور بود که در برابر مخالفان پایداری تواند کرد. ابوتغلب به عهده گرفت که هر سال دو هزارهزار درهم بپردازد.

فرمانروایی ابوالمعالی پسر سیفالدوله در حلب و کشته شدن ابوفراس
چون سیفالدوله - چنانکه گفتیم - از دنیا رفت، پس از او پسرش ابوالمعالی شریف به امارت رسید. سیفالدوله، ابوفراس بن ابی العلاء سعید بن حمدان را پس از آزادی از اسارت رومیان امارت حمص داده بود. ابوفراس در منبع اسیر رومیان شده بود و با پرداخت فدیة در سال ۳۵۵، آزادی خود را بازیافته بود. چون سیفالدوله از دنیا رفت، ابوفراس از ابوالمعالی شریف بیمناک شد و از حمص بیرون رفت و به قریه صدد پناه برد صدد قریه‌یی است در بادیه نزدیک حمص. ابوالمعالی جماعتی از اعراب بنی‌کلاب و دیگران را گرد آورد و همراه با قرغویه از بی او فرستاد. یاران ابوفراس، امان خواستند. او نیز در زمره آنان بود. قرغویه فرمان قتلش را داد. او را کشتند و سرش را نزد ابوالمعالی آوردند. ابوفراس دایی ابوالمعالی بود.

اخبار ابوتغلب^۱ با برادرانش در موصل

ناصرالدوله بن حمدان را زنی بود به نام فاطمه، دختر احمد کرد. این زن مادر ابوتغلب بود. فاطمه با پسر خود ابوتغلب سررشته همه کارهای ناصرالدوله را به دست داشت. چون ناصرالدوله به زندان افتاد به پسر دیگر خود حمدان نامه نوشت و از او خواست برای رهاییش بیاید. این نامه به دست ابوتغلب افتاد، و پدر را به قلعه کواشی فرستاد. این خبر به حمدان رسید. حمدان پس از وفات عمش سیفالدوله از رجبه به رقه رفته بود و آنجا را در تصرف آورده بود. چون از سرنوشت نامه خبر یافت از رقه به نصیبین رفت و به جمع آوری سپاه پرداخت و به دیگر برادران نامه نوشت و آنان را به آزاد کردن پدر ترغیب نمود. ابوتغلب آماده پیکار او شد. حمدان پیش از شروع جنگ منهزم شد و به رقه گریخت. ابوتغلب چند ماه شهر را در محاصره گرفت. عاقبت میان دو برادر صلح افتاد و

۱. در اینجا باز یادآوری می‌کنیم که در سراسر متن کتاب همه «تغلب»ها «ثعلب» شده‌اند.

هر یک به جایگاه خود رفت.

در سال ۳۵۸ ناصردوله در زندان بمرد. او را در موصل به خاک سپردند. ابوتغلب برادر خود ابوالبرکات را به سوی حمدان به رجب فرستاد. یاران حمدان از گرد او پراکنده شدند و او به ناچار به جانب عراق رفت تا از بختیاری یاری جوید. در ماه رمضان همان سال به بغداد داخل شد و هدایایی کرامند تقدیم بختیار نمود. بختیار ابواحمد پدر شریف رضی را نزد ابوتغلب فرستاد تا او را به آشتی با برادرش حمدان ترغیب نماید. ابوتغلب بپذیرفت و حمدان در اواسط سال ۳۵۹ به رجب بازگردید. در این ایام ابوالبرکات از برادر خود حمدان جدا شد. ابوتغلب حمدان را فراخواند ولی او از آمدن سر باز زد. ابوتغلب بار دیگر ابوالبرکات را با لشکری از پی او فرستاد. حمدان به بادیه رفت و رجب را ترک گفت. ابوالبرکات رجب را بگرفت و عاملی بر آن نصب کرد و خود به رقه راند. سپس عازم عربان^۱ گردید. حمدان از آن سو به رجب آمد و شهر را غارت کرد و یاران ابوتغلب را که در آنجا بودند بکشت. ابوالبرکات به رجب بازگشت؛ میان دو برادر جنگ درگرفت. حمدان ضربتی بر سر ابوالبرکات زد و او را بر زمین افکند و اسیر نمود. ابوالبرکات در همان روز بمرد. پیکر او را به موصل بردند و کنار پدرش به خاک سپردند. ابوتغلب سپاهی به سوی حمدان فرستاد و برادر خود ابوالفوارس^۲ محمد را بر مقدمه به نصیبین روان گردانید. سپس او را از فرماندهی سپاه عزل کرد؛ زیرا با حمدان سروسری یافته بود و او را علیه ابوتغلب برمی‌انگیخت. ابوتغلب او را فرخواند و بگرفتند و به دژ کواشی^۳ در بلاد موصل به زندانش کرد. برادران دیگرش ابراهیم و حسین^۴ از او بیمناک شدند و در ماه رمضان به برادر خود حمدان پیوستند و همه روانه سنجار شدند. ابوتغلب از موصل در ماه رمضان سال ۳۶۰ از پی ایشان براند. آنان بترسیدند، برادرانش ابراهیم و حسن از روی مکرمان خواستند و او امانشان داد. و از خدعه خبر نداشت. بسیاری از یاران حمدان نیز از پی آن دو برفتند. حمدان از سنجار به عربان بازگردید. ابوتغلب از خدعه برادران آگاهی یافت، برادران از او بگریختند. سپس حسن امان خواست و نزد او بازگردید. حمدان را غلامی بود به نام نما^۵ که در رجب نایب او بود. نمایر اموال مولای خود دست یافت و آنها را برگرفت و نزد یاران ابوتغلب به

۱. متن: عربان

۲. متن: ابوفراس

۳. متن: ملاشی

۴. متن: حسن

۵. متن: نجا

حران گریخت. اینان در خدمت فرمانروای حران، سلامة البرقعیدی بودند. حمدان ناچار شد به رجه بازگردد. ابوتغلب به قرقیسیا رفت و از آنجا لشکر به رجه فرستاد. این سپاه از فرات بگذشت و بر رجه مستولی شد. حمدان جان از مهلکه برهانید و به بختیار^۱ پسر معزالدوله پناه برد. برادرش ابراهیم نیز با او بود. بختیار آن دو را گرامی داشت، آن دو نزد او ماندند. ابوتغلب نیز به موصل بازگردید. این وقایع در آخر سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

آمدن رومیان به جزیره و شام

در سال ۳۵۸ پادشاه روم، به شام درآمد و در اطراف آن به جولان پرداخت و کسی را که به مدافعه برخیزد نیافت و در حوالی طرابلس کشتار و تاراج کرد. مردم طرابلس عامل خود را به سبب رفتار ناپسندش از شهر رانده بودند و او به عرقه رفته بود. رومیان اموال او را تاراج کردند، سپس به عرقه رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند و تصرف کردند و تاراج نمودند؛ سپس عازم حمص شدند. مردم حمص پیشاپیش از شهر رفته بودند. رومیان شهر را آتش زدند و به بلاد ساحلی بازگردیدند و از آنجا هجده بلد را گرفتند و همه روستا را تاراج کردند و مردم را طعمه تیغ دمار ساختند. آنگاه دیگر نواحی شام را زیر پی سپردند و هیچ کس به مدافعت برنخواست، مگر گاه گاهی جماعتی از اعراب بدوی دستبردی به اطراف سپاه روم می زدند. آنگاه پادشاه با همه سپاهیان خود به محاصره حلب و انطاکیه پرداخت و چون خبر یافت که مردم این دو شهر با ساز و برگ کافی آماده دفاع از سرزمین خود هستند، به بلاد خود بازگشت؛ در حالی که صد هزار اسیر را با خود می برد. قرغویه غلام سیفالدوله در حلب بود، راه بر او بگرفت. پادشاه روم اسیران را به جزیره فرستاد. رومیان چون به کفرثوبا^۲ رسیدند در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند، ولی از سوی ابوتغلب هیچ گونه دفاعی صورت نگرفت.

استیلای قرغویه بر حلب

قرغویه غلام سیفالدوله، همان کسی بود که برای ابوالمعالی پسر سیفالدوله پس از مرگ پدر بیعت گرفت. چون سال ۳۵۸ فرارسید بر ابوالمعالی عصیان کرد و او را از حلب براند و خود زمان ملک را به دست گرفت. ابوالمعالی به حران رفت ولی مردم شهر

۱. متن: سنجار

۲. متن: کفرثوئا

راهش ندادند، به ناچار نزد مادر خود به میافارقین رفت. مادر او دختر سعید بن حمدان خواهر ابوفراس بود. در این احوال بیش‌تر یارانش از گردش پراکنده شده و به ابوتغلب پیوسته بودند. چون ابوالمعالی نزد مادر آمد، آن زن خبر یافت که فرزندش قصد آن دارد که او را فرو گیرد و به زندان اندازد. از این‌رو چند روزی او را نزد خود راه نداد تا جوانب کار خویش استوار کرد، سپس او و چند تن دیگر را که خود می‌خواست اجازه ورود داد و به آنان بخشش‌های کرامند کرد، و باقی را راه نداد. ابوالمعالی برای پیکار با قرغویه روانه حلب گردید. قرغویه در حلب موضع گرفت؛ سپس ابوالمعالی به ناچار راهی حماة شد و در آنجا بماند. در حران بنام او خطبه می‌خواندند. در حالی که از سوی او حاکمی در میان آنان نبود، پس مردم شهر یکی را از میان خود به حکومت برگزیدند.

رفتن ابوتغلب از موصل به میافارقین

چون ابوتغلب خبر یافت که ابوالمعالی از میافارقین به حلب رفته است تا با قرغویه پیکار کند، به سوی میافارقین در حرکت آمد. زوجه سیف‌الدوله در شهر حصار گرفت. عاقبت قرار بر این شد که دویست هزار درهم برای او بفرستد. ساعیان خبر آوردند که ابوتغلب قصد آن دارد که همه آن بلاد را در حیطه تصرف خویش آورد. زوجه سیف‌الدوله نیز شب هنگام بر لشکرگاه او تاخت آورد و بر آنان دستبردی نیکو زد. ابوتغلب رسولی نزد او فرستاد و پیام‌های ملاطفت آمیز داد. آن زن نیز پاره‌یی از اموالی را که به غارت برده بودند، بازپس فرستاد و افزون بر آن صد هزار دینار روان نمود و اسیران را آزاد کرد. ابوتغلب بدین‌گونه از میافارقین بازگردید.

استیلای رومیان بر انطاکیه سپس حلب و ملازگرد

در سال ۳۵۹ رومیان به انطاکیه سپاه آوردند و در نزدیکی آن شهر، نخست حصن لوقا^۱ را در محاصره گرفتند. ساکنان این دژ همه مسیحی بودند، سپس با مردم حصن لوقا چنان نهادند که به انطاکیه کوچ کنند. [آن‌سان که مردم انطاکیه پندارند که اینان از بیم رومیان بدان شهر آمده‌اند.] و چون رومیان آنجا را محاصره کنند، ایشان از درون شهر دست به شورش زنند. ساکنان حصن لوقا پذیرفتند و به انطاکیه رفتند و بر کوهی که در آنجا بود

۱. متن: وفا

فرود آمدند. پس از دو ماه، برادر نیکفوروس پادشاه روم با چهل هزار سپاهی رومی بیامد و برگرداگرد شهر فرود آمد. مهاجران حصن لوقا باروی شهر را در آن ناحیه که بودند خالی کردند و رومیان آن ناحیه را گرفتند و بیست هزار تن را به اسارت بردند.

سپس پادشاه روم، سپاهی گران به حلب فرستاد. ابوالمعالی پسر سیفالدوله در حلب بود. رومیان شهر را محاصره کردند. ابوالمعالی به قصد بادیه از حلب خارج شد و حلب به دست رومیان افتاد. قرغویه و مردم شهر به قلعه پناه بردند. رومیان مدتی قلعه را محاصره کردند. عاقبت چنان قرار دادند که قرغویه مالی به رومیان بپردازد و اگر رومیان از روستاهای فرات آذوقه بخواهند کسی مانع آنان نشود. قرار داد صلح حمص و کفر طاب و معره و افامیه و شیزر و هرچه روستا و قلعه بود، دربرگرفت. رومیان به محاصره حلب پایان دادند. پادشاه روم سپاهی به ملازگرد از اعمال ارمینیه فرستاد، رومیان آنجا را محاصره نمودند و به جنگ بگشودند. با این فتوحات بیم رومیان در دل‌های مردم ثغور افتاد.

کشته شدن نیکفوروس^۱ پادشاه روم

نیکفوروس پادشاهی بود در قسطنطنیه و آن بلادی است که امروز در دست آل عثمان است. کسی که بر آن بلاد فرمان می‌راند او را دمستیکوس^۲ می‌گفتند. این نیکفوروس با مسلمین سخت دشمنی داشت و هم او بود که در ایام سیفالدوله حلب را گرفت و طرسوس و مصیصه^۳ و عین زربه را در تصرف آورد. نیکفوروس پادشاه پیش از خود را کشته بود و با بیوه او ازدواج کرده بود. آن زن را از آن پادشاه دو فرزند بود که هر دو تحت تکفل او بودند. نیکفوروس پی در پی به بلاد اسلام حمله‌ور می‌شد و ثغور شام و جزیره را زیر پی می‌سپرد. آن‌سان که مسلمانان از او بیمناک شدند و همواره بر بلاد خود می‌ترسیدند. نیکفوروس تصمیم گرفت که آن دو فرزندخوانده خود را اخته کند تا نسلشان از جهان برفت. مادرشان از ماجرا خبر یافت، نزد دمستیکوس پسر زیمیکس کس فرستاد و او را در نهان به قتل نیکفوروس برانگیخت. و این دمستیکوس سخت از نیکفوروس می‌ترسید. نیکفوروس پدرش مسلمان و از مردم طرسوس بود و به ابن

۱. متن: نقفور

۲. متن: دمستق

۳. متن: مسینه

الفقاس^۱ معروف بود. او کیش مسیحیت اختیار کرد و به قسطنطنیه رفت و همواره در ترقی بود تا به آن درجه رسید که رسید. و این امری نادرست است که عاقلان باید از آن بر حذر باشند و نگذارند کسانی که از طبقه عوام بوده‌اند و کلاً اهل عصیبت نیستند و به نسب از اهل دولت دور هستند بدین منزلت ارتقاء یابند و ما در مقدمه این کتاب به تفصیل در آن باب سخن گفته‌ایم.

استیلای ابوتغلب بن ناصرالدوله بر حران

در اواسط سال ۳۵۹ ابوتغلب به حران سپاه برد و قریب به یک ماه آنجا را در محاصره گرفت. سپس گروهی از مردم به مصالحه راضی شدند و این امر سبب پریشانی اوضاع شهر گردید. عاقبت همه یکدل به مصالحه رضا دادند و سر به فرمان نهادند. ابوتغلب با برادران و اصحاب خود به شهر درآمد و نماز جمعه بگزارد و به لشکرگاه خویش بازگردید. آن‌گاه سلامه البرقعیدی را بر شهر امارت داد و این سلامه از اکابر اصحاب آل حمدان بود. در این احوال به ابوتغلب خبر رسید که بنی تمیر در بلاد موصل سر به شورش برداشته‌اند و عامل او را در برقعید کشته‌اند. ابوتغلب شتابان به موصل بازگردید.

مصالحه قرغویه و ابوالمعالی بن سیف‌الدوله

پیش از این گفتیم که قرغویه به سال ۳۵۸ در حلب عصیان کرد و از فرمان ابوالمعالی بن سیف‌الدوله سر برتافت و او را از حلب براند و او نزد مادرش به میافارقین رفت و سپس برای محاصره قرغویه در حلب بدانجا بازگردید و از آنجا به حمص رفت و در آنجا فرود آمد. عاقبت میان او و قرغویه صلح افتاد؛ بدین شرط که قرغویه در حلب خطبه به نام او کند و هر دو به نام المعزالدین الله علوی صاحب خطبه بخوانند.

رفتن رومیان به بلاد جزیره

در سال ۳۶۱ دمستیکوس با جماعتی از رومیان روی به جزیره نهاد و رها و نواحی آن را مورد حمله و تاراج قرار داد. سپس در اطراف جزیره به جولان پرداخت تا به نصیبین رسید. در نصیبین نیز دست به کشتار و تاراج زد. سپس در دیار بکر نیز چنین کرد. در این

۱. متن: ابن العفاش

گیرودار از ابوتغلب پسر ناصرالدوله جز اینکه به رومیان مالی پردازد، هیچ کاری ساخته نبود. جمعی از مردم این بلاد به بغداد گریختند و در مساجد و دیگر مجامع برای مردم از اعمال رومیان و آنچه بر سر مسلمانان آورده بودند، سخن گفتند و آنان را از عاقبت کار بیم دادند. مردم به هم برآمدند و روی به سرای خلیفه الطائع‌لله نهادند و قصد هجوم به کاخ او داشتند، ولی نگهبانان درها را بستند و مردم به آشکارا خلیفه را دشنام دادند. جمعی دیگر از مردم بغداد، نزد بختیار پسر معزالدوله روی نهادند. بختیار در نواحی کوفه بود و از او علیه رومیان یاری طلبیدند. بختیار نیز آنان را وعدهٔ جهاد داد و نزد حاجب سبکتکین کس فرستاد و فرمان داد که بسیج سپاه کند تا به غزارد و نیز مردم را به جنگ فراخواند. آن‌گاه به ابوتغلب بن ناصرالدوله بن حمدان نوشت که آذوقه و علوفه گرد آورد و آماده باشد که او خود عازم نبرد است. این احوال سبب ایجاد فتنه‌هایی در بغداد شد و از سوی فتیان و عیاران به قتل و غارت انجامید.

اسارت دمستیکوس و مرگ او

چون دمستیکوس در دیار مضر و جزیره مرتکب آن اعمال شد، هوای فتح آمد را در سر پخت و ابوتغلب به مقابله برخاست، و بر مقدمه، برادر خود ابوالقاسم هبة‌الله را به نبرد او فرستاد. دو سپاه در ماه رمضان سال ۳۶۲ مصادف دادند. آوردگاه تنگنایی بود که جولان اسبان را مجال نبود. رومیان نیز آمادهٔ پیکار نبودند و منتهزم شدند و دمستیکوس به اسارت افتاد و همچنان در نزد ابوتغلب محبوس بود تا در سال ۳۶۳ بیمار شد. ابوتغلب برای معالجهٔ او پزشکان را گردآورد ولی دارو سودمند نیفتاد و درگذشت.

استیلای بختیار بن معزالدوله بر موصل و آنچه میان او و ابوتغلب گذشت

گفتیم که میان ابوتغلب و برادرانش ابراهیم و حمدان پسران ناصرالدوله کشمکش‌هایی بود و آن دو نزد بختیار بن معزالدوله رفتند و از او دادخواهی نمودند، بختیار هم به آنان وعده یاری داد. بختیار در این اوقات به سبب اشتغالات دیگر از کار آنان غافل ماند تا آنجا که ابراهیم بگریخت و نزد برادر خود ابوتغلب بازگشت. این امر سبب تحریک عزم بختیار شد و آهنگ موصل نمود. وزیرش ابن بقیه نیز بدان سبب که ابوتغلب در نامه‌یی که به بختیار نوشته بود شرایط خطاب را به جای نیاورده بود، او را بدین نبرد ترغیب

می‌کرد.

بختیار عزم نبرد کرد و در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۶۳ به موصل رسید. ابوتغلب موصل را از هرگونه آذوقه و علوفه تهی کرد و خود به سنجار رفت و دواوین دولتی را نیز با خود برد و از سنجار عازم بغداد گردید ولی در راه و در حوالی بغداد مرتکب هیچ قتل و تاراجی نگردید. با نزدیک شدن او به بغداد، در شهر فتنه افتاد و کار عامه مخصوصاً در جانب غربی پریشان و درهم شد.

چون بختیار از واقعه آگاه شد وزیر خود ابن بقیه را با سبکتکین بفرستاد. ابن بقیه به بغداد داخل شد و سبکتکین در خارج شهر درنگ کرد. ابوتغلب بدین خبر، خود را از بغداد به کناری کشید و جز اندک زدو خوردی حادثه دیگری رخ ننمود.

ابوتغلب به اغوای سبکتکین پرداخت که با همدستی او [خلیفه و وزیر و مادر و دیگر اهل بیت بختیار را دستگیر کنند و خود زمام امور بغداد را به دست گیرد و او نیز به موصل بازگردد.] ولی سبکتکین از عواقب این کار بترسید و در اقدام آن درنگ کرد. وزیر، ابن بقیه نزد سبکتکین آمد و هر دو متفق شدند که با ابوتغلب مصالحه کنند بدین شروط که او مالی بر عهده گیرد و اقطاع برادر خود حمدان را جز ماردین به او باز گرداند. آن‌گاه موارد موافقت و تعهد را به بختیار نوشتند. ابوتغلب به موصل بازگردید. ابن بقیه، سبکتکین را گفت که به بختیار پیوندد. سبکتکین نخست سر از فرمان وزیر برتافت ولی عاقبت روی به راه نهاد. بختیار نیز از موصل حرکت کرد ولی در این مدت مردم موصل از ستم و تجاوز او متحمل رنج فراوان شده بودند. ابوتغلب از بختیار خواست که او را لقب سلطانی ارزانی دارد و مالی را که تضمین کرده است بر او ببخشاید، بختیار نیز پذیرفت.

بختیار در راه که می‌آمد شنید که ابوتغلب نقض پیمان کرده و بعضی از یاران بختیار را که برای حمل اموال و اولاد خود به موصل رفته بودند به قتل آورده است. بختیار به هم برآمد و ابن بقیه و سبکتکین را با سپاهیان‌شان فراخواند و همه روی به موصل نهادند. ابوتغلب از موصل برفت و چند تن از اصحاب خود را نزد بختیار فرستاد تا از او پوزش خواهند و سوگند خورد که از کشته شدن آن جماعت هیچ آگاهی نداشته است. بختیار پذیرفت و شریف ابواحمد الموسوی را به نزد او فرستاد تا شرایط سوگند به جای آورد. بار دیگر میان‌شان صلح افتاد و بختیار به بغداد بازگردید. آن‌گاه دختر خود را که پیش از

این به عقد ابوتغلب درآورده بود، نزد او فرستاد.

بازگشت ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله به حلب

پیش از این گفتیم که قرغویه غلام سیف‌الدوله بر ابوالمعالی چیره شد و او را در سال ۳۵۷ از حلب اخراج کرد و ابوالمعالی نزد مادر خود به میافارقین رفت و سپس از آنجا به حماة آمد و در آنجا سکونت گزید. رومیان حمص را امان داده بودند، از این رو مردم به شهر بازگشته بودند و جمعیت شهر افزون شده بود. یارقناش غلام پدرش که در حصن برزویه بود نزد او آمد و شهر حمص را برایش آبادان ساخت. قرغویه غلام خود بکجور را به نیابت در حلب نهاده بود ولی بکجور نیرو گرفته و قرغویه را دستگیر و در قلعه حلب حبس کرده بود و خود چند سالی زمام امور را به دست گرفته بود. این امور سبب شد که یاران قرغویه از ابوالمعالی بخواهند که به حلب رود. ابوالمعالی نیز به حلب رفت و شهر را چهار ماه در محاصره گرفت و تصرف کرد و اوضاع را به سامان آورد و بر آبادانی اش درافزود و همچنان بیود تا به امارت دمشق رفت.

استیلاي عضدالدوله بن بويه بر موصل و سایر ملوک بنی حمدان

چون عضدالدوله بن رکن‌الدوله بن بويه بغداد را گرفت، بختیار فرزند عمش معزالدوله بگریخت و با باقیمانده سپاهش به شام رفت. حمدان بن ناصرالدوله، برادر ابوتغلب نیز با او بود. حمدان، بختیار را برانگیخت که به جای شام آهنگ موصل کند و حال آنکه عضدالدوله با او عهد کرده بود که متعرض ابوتغلب که در موصل می‌نشست، نشود؛ زیرا میان آن دو پیمان دوستی بود ولی بختیار این پیمان بشکست و آهنگ موصل نمود.

چون بختیار به تکریت رسید، رسولان ابوتغلب نزد او آمدند و پیشنهاد مصالحه دادند. بدین قرار که اگر برادرش حمدان را تسلیم او کند، خود و لشکریانش همراه او خواهند شد و در تصرف بغداد یاری‌اش خواهند کرد. بختیار حمدان را تسلیم رسولان کرد و ابوتغلب او را به زندان نمود. بختیار پیش رفت تا در حدیثه با ابوتغلب دیدار کرد و هر دو با بیست هزار سپاهی عازم عراق شدند. عضدالدوله به مقابله، سپاه بیرون برد. دو سپاه در حوالی تکریت در شوال سال ۳۶۶ مصاف دادند و عضدالدوله، ابوتغلب و بختیار را در هم شکست، و در این نبرد بختیار کشته شد و ابوتغلب جان از معرکه به در

برد و به موصل گریخت. عضدالدوله با خود آذوقه و علوفات بسیار آورده بود زیرا قصد آن داشت که در موصل درنگ کند. عضدالدوله از موصل گروه‌هایی را به طلب ابوتغلب فرستاد. مرزبان پسر بختیار و دایی‌های او، ابواسحاق و ابوطاهر پسران معزالدوله و مادرشان نیز با ابوتغلب بودند.

برای دستگیری ابوتغلب، از یک سو ابوالوفاء طاهر^۱ ابن اسماعیل که از اصحاب عضدالدوله بود و از دیگر سو حاجب او ابو حرب^۲ طغان به جزیره ابن عمر راندند. ابوتغلب به نصیبین رفت، سپس روانه میافارقین گردید و در آنجا بماند. در این احوال از آمدن ابوالوفا به میافارقین خبر یافت، از آنجا رخت به بدلیس^۳ کشید. ابوالوفا به میافارقین آمد. مردم شهر در برابر او حصار گرفتند. ابوالوفا میافارقین را ترک گفت و از پی ابوتغلب راند. ابوتغلب از ارزن‌الروم به جانب حسینه^۴ از اعمال جزیره در حرکت آمد و قلعه کواشی و دیگر قلعه‌های آن دیار را تصرف کرد و هرچه اموال و آذوقه بود همه را از آن خود ساخت. ابوالوفا به میافارقین بازگشت و آنجا را در محاصره گرفت.

چون عضدالدوله از رفتن ابوتغلب به آن قلعه‌ها آگاه شد، بدان سو لشکر راند ولی بر او دست نیافت. بسیاری از یاران ابوتغلب از او امان خواستند. عضدالدوله به موصل آمد و سردار خود طغان را برای دستگیری ابوتغلب به بدلیس فرستاد. ابوتغلب از بدلیس بیرون شد و آهنگ بلاد روم نمود تا خود را به ورد رومی پادشاه آن سامان برساند. این ورد را با پادشاه بزرگ روم اختلاف بود. از این رو دست اتحاد به ابوتغلب داد تا به یاری او بر پادشاه غلبه یابد؛ نیز دختر خود را به ابوتغلب داد.

چون ابوتغلب از بدلیس بیرون آمد، سپاه عضدالدوله به او رسید. ابوتغلب حمله‌یی کرد و لشکرش درهم شکست. او باقیمانده سپاهیان خود را به حصن زیاد - که امروز به خرتبرت معروف است - کشانید.

ابوتغلب نزد ورد کس فرستاد و از او یاری طلبید. ورد به سبب گرفتاری‌هایی که خود داشت، پوزش خواست ولی وعده داد که او را یاری خواهد کرد. اما هنگامی که ورد از پادشاه روم شکست خورد، ابوتغلب از یاری او مأیوس گردید و به بلاد اسلام بازگشت و در آمد فرود آمد، تا آن‌گاه که از اوضاع میافارقین خبر یافت.

۳. متن: تغلیس

۲. متن: ابوطاهر

۱. متن: ظاهر

۴. متن: حسینه

ابوالوفا [طاهربن ابراهیم] چون از تعقیب ابوتغلب بازگردید به محاصره میافارقین رفت. والی شهر، هزار مرد بود. او در برابر سپاه ابوالوفا سه ماه مقاومت کرد ولی مرگش در رسید و ابوتغلب یکی از موالی حمدانی به نام مونس را جانشین او ساخت. ابوالوفاء با بعضی از اعیان شهر در نهان رابطه برقرار کرد و کوشید تا مردم به او گرایش یابند. چون مونس از این واقعه خبر یافت و یارای مخالفتش نبود به ناچار سرطاعت فرود آورد و از ابوالوفا امان خواست، ابوالوفا شهر را بگرفت. در ایام محاصره میافارقین، ابوالوفا دیگر دژهای آن سامان را گرفته بود و بر نواحی دیگر مستولی شده بود. یاران ابوتغلب همه امان خواستند.

ابوالوفا با همه نیکی کرد و به موصل مراجعت نمود. چون ابوتغلب از این رخدادها خبر یافت، آهنگ رحبه نمود و نزد عضدالدوله رسولانی فرستاد تا او را با خود مهربان سازد. عضدالدوله گفت: بدان شرط که خود نزد او رود، ولی ابوتغلب از این شرط سر برتافت.

آن‌گاه عضدالدوله بر دیار مُضَر دست یافت. پیش از این سلامة البرقعیدی از اکابر اصحاب بنی حمدان، از سوی ابوتغلب امارت آن دیار داشت. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله از حلب سپاهی بر سر او فرستاد. سلامة در مقابل مهاجمان پایداری کرد. ابوالمعالی نزد عضدالدوله کس فرستاد و خویشتن را تسلیم او کرد. عضدالدوله نقیب ابواحمد الموسوی را با سپاهی بر سر سلامة البرقعیدی فرستاد و پس از نبردهای سختی او را به فرمان آورد. عضدالدوله رقه را برای خود برگزید و باقی آن سرزمین‌ها را به سعدالدوله ابوالمعالی سپرد. آن‌گاه عضدالدوله رحبه را تصرف کرد و یک‌یک قلعه‌ها و دژهایش را به دست آورد و بر همه آن اعمال استیلا یافت.

عضدالدوله ابوالوفا را امارت موصل داد و در ماه ذوالقعدة سال ۳۶۸ به بغداد بازگشت.

آن‌گاه عضدالدوله لشکری بر سر کردان هکاری فرستاد. اینان در حوالی موصل بودند. عضدالدوله آنان را به محاصره انداخت تا عاقبت سر تسلیم فرود آوردند و قلعه‌های خود را تسلیم کردند و فرود آمدند که به موصل آیند؛ اما برف میان آنان و بلادشان حائل شده بود. سردار سپاه عضدالدوله همه را بکشت و در دو جانب راه موصل بردار کرد. این واقعه در سال ۳۶۹ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابوتغلب بن حمدان

چون ابوتغلب بن حمدان از صلح با عضدالدوله و بازگشت به پادشاهی اش در موصل مأیوس شد، به شام رفت. قسام که خطبه به نام العزیز علوی می خواند در دمشق بود. او پس از افتکین بر دمشق غلبه یافته بود. قسام از ابوتغلب بیمناک شد و او را از دخول به شهر منع کرد. ابوتغلب در خارج شهر فرود آمد و به العزیز نامه نوشت و از او خواست تا قسام را بگوید که شهر را بر روی او بگشاید. از العزیز پیامی رسید که او را نزد خود فرامی خواند تا سپاهی همراه او کند ولی ابوتغلب نپذیرفت و پس از اندک زدو خوردی با قسام به جانب طبریه راند. فضل سردار العزیز برای گوشمال قسام به شام آمد و او را در دمشق محاصره نمود. فضل سردار العزیز در طبریه با ابوتغلب دیدار کرد و از سوی العزیز او را وعده های جمیل داد.

در این احوال دغفل [بن المفرج الطایی] در رمله بود. دغفل بر آن نواحی مستولی شده بود و به العزیز اظهار طاعت می نمود. دَغْفَل جماعتی گرد آورد و بر قبایل بنی عقیل که در حوالی شام اقامت داشتند، حمله آورد تا آنان را از شام براند. بنی عقیل از ابوتغلب یاری خواستند. از آن سو دغفل نیز به او نامه نوشت که به یاری بنی عقیل نرود. ولی ابوتغلب حرکت کرد و در جوار بنی عقیل قرار گرفت. دغفل و فضل سردار العزیز بترسیدند و پنداشتند که ابوتغلب قصد تصرف آن اعمال را در سر دارد. ابوتغلب در محرم سال ۳۶۹ راهی رمله شد. دغفل و فضل را دیگر تردیدی باقی نماند که ابوتغلب به جنگ آنها می آید، زیرا هر دو در رمله بودند. پس دغفل و فضل سپاه گرد آوردند و به مقابله بیرون آمدند. چون بنی عقیل کثرت سپاه بدیدند بترسیدند و پای به گریز نهادند. ابوتغلب با هفتصد تن از غلامان خود و غلامان پدرش باقی ماند، به ناچار رو به گریز نهاد. کسانی از پی او تاختن آوردند. ابوتغلب ایستاد تا کروفری کند. ضربتی بر سرش زدند و اسیرش کردند و او را نزد دغفل بردند. فضل می خواست او را نزد العزیز ببرد ولی دغفل ترسید که مباد العزیز او را بر کشد و مقام و مرتبت پیشین به او دهد، چنان که با افتکین کرده بود، پس او را به قتل رسانید و سرش را به مصر فرستاد.

بنی عقیل خواهر او جمیله - دختر ناصرالدوله - و زن او دختر سیفالدوله را نزد ابوالمعالی پسر سیفالدوله به حلب فرستادند. ابوالمعالی پسر سیفالدوله خواهر خود را نگهداشت ولی جمیله را به موصل نزد ابوالوفا طاهر بن عبدالله، سردار عضدالدوله

فرستاد. ابوالوفا نیز او را نزد عضدالدوله گسیل داشت. عضدالدوله در یکی از حجره‌های سرای خویش بر او بند بر نهاد و محبوسش نمود.

ورود ورد رومی به دیار بکر به عنوان پناهندگی

چون رومانوس^۱ پادشاه روم بمرد، دو پسر خردسال بر جای نهاد، یکی باسیل^۲ و یکی قسطنطین. رومانوس یکی از پسران را به جانشینی خود برگزید. در این احوال نیکفوروس که دمستیکوس بود پس از کشتارها و تاراج‌هایی از بلاد اسلام بازگشت، چون خبر مرگ رومانوس را آوردند سپاهیان، او را به جای پسران رومانوس به پادشاهی برداشتند زیرا آن دو هنوز خردسال بودند. چندی بعد مادر آن دو پسر با پسر زمیسکس علیه دمستیکوس توطئه کرد و اولئون^۳ برادر دمستیکوس و وردیس پسر لئون را دستگیر کرد و در یکی از دژها به بند کشید و خود به بلاد شام لشکر برد. و ستم و تجاوز را از حد بگذارید. نیز به طرابلس رفت و آنجا را محاصره نمود. مادر پادشاه را برادری بود خواجه که در این روزها مقام وزارت داشت. او کسی را برگماشت تا زهر در طعام زمیسکس کرد. چون احساس مرگ کرد، شتابان به قسطنطنیه راند ولی در راه هلاک شد.

ورد پسر منیر از بزرگان سرداران بود. او طمع در پادشاهی کرد و به ابوتغلب نامه نوشت و دختر خود بدو داد و سپاهی از مسلمانان ثغور فراهم آورد و آهنگ روم نمود. پسران رومانوس چندبار سپاه فرستادند و هربار از ورد شکست خوردند. چون ورد روی به قسطنطنیه نهاد، پسران رومانوس ترسیدند و وردیس پسر لئون را از زندان آزاد کردند و با سپاهی به جنگ ورد فرستادند. در سال ۳۶۹ ورد متهم شد و به دیاربکر گریخت و در خارج شهر میافارقین فرود آمد و برادر خود را نزد عضدالدوله فرستاد و از او یاری خواست.

پسران رومانوس رسولانی از قسطنطنیه نزد عضدالدوله فرستادند و دلجویی نمودند، عضدالدوله جانب آن دو را بر ورد ترجیح داد و به ابوعلی تمیمی عامل دیاربکر فرمان داد که بدر و یارانش و نیز پسر و برادرش را دستگیر کرده به زندان کند؛ او نیز چنان کرد و همه را به زندان میافارقین فرستاد. سپس آنان را روانه بغداد نمود و همچنان در زندان

۱. متن: ارمانوس

۲. متن: بسیل

۳. متن: لاون

بماندند تا در سال ۳۷۵ که به دست بهاءالدوله^۱ پسر عضدالدوله آزاد شدند. البته بدان شرط که شماری از مسلمانان که در بند یازان او بودند، آزاد شوند و هفت دژ با همه روستاها از بلاد روم تسلیم او شود و تا زنده است نه او و نه هیچ یک از یارانش متعرض بلاد مسلمانان نگردند. آنگاه او را سازوبرگ سفر داد و روان نمود. ورد رومی در راه که می‌رفت ملطیه را تصرف کرد و با اموالی که از آنجا حاصل کرده بود قویدست شد و آهنگ وردیس پسر لئون نمود. وردیس با او چنان مصالحه کرد که قسطنطنیه و جانب شمالی خلیج از آن او باشد و جانب دیگر خلیج از آن ورد. وردیس پس از چندی ورد را گرفت و به زندان انداخت، سپس آزادش نمود. وردیس از خلیج بگذشت و قسطنطنیه را محاصره نمود. پسران رومانوس، با سیل و قسطنطنین در شهر بودند. این دو از پادشاه روس مدد خواستند. پادشاه روس با وردیس نبرد کرد و او در جنگ کشته شد و پسران رومانوس بر تخت پادشاهی خویش ابقا شدند. آنگاه ورد را بر سرزمین‌هایی که در دستش بود باقی گذاشتند ولی ورد پس از اندک مدتی بمرد. باسیل زمام امور ملک را به دست گرفت و مدت سی و پنج سال با بلغاریان نبرد کرد تا بر آنها پیروز شد و بسیاری از آنان را از بلادشان برکند و در روم مسکن داد.

امارت بکجور در دمشق

بکجور از سوی ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله، فرمانروای حمص بود. حمص را آبادان نمود و مردم دمشق که از جور قسام به جان آمده بودند از آنجا به حمص آمدند، در دمشق قحطی و بیماری افتاد. بکجور تا به العزیز بالله صاحب مصر تقرب جوید از حمص غلات به دمشق حمل می‌کرد و با او باب مکاتبه بگشود و خواستار امارت دمشق گردید. بکجور در سال ۳۷۳ از ابوالمعالی برمید و نزد العزیز بالله رسولی فرستاد و از او خواست که به وعده خویش وفا کند، ولی وزیر یعقوب بن کلس چون در کار او تردید داشت مانع صدور فرمان العزیز بالله می‌شد.

پس از قسام اینک امارت دمشق را یلتکین^۲ بر عهده داشت و چون در عهد وزارت ابن کلس اوضاع دولت نابسامان شده بود کتامیان اجتماع کردند و بر او شوریدند. ابن کلس مجبور شد یلتکین را از دمشق فراخواند. العزیز فرمان عزل یلتکین و امارت

۱. ابن اثیر: صمصام‌الدوله ۲. متن: بلکین

بکجور را در ماه رجب سال ۳۷۳ صادر نمود.

بکجور به دمشق رفت و در آنجا دست ستم بر مردم بگشود و یاران وزیر یعقوب بن کلس را تارومار نمود. بعضی را کشت و بعضی را بر دار کرد و مدت شش سال در امارت بود.

مردم دمشق از جور بکجور به جان آمدند. از این رو سپاهی به سرداری منیر خادم برای عزل او از مصر روانه دمشق شد. همچنین به نزال والی طرابلس هم نوشته بودند که به یاری منیر خادم، سپاه روان دارد. بکجور برای مقابله با منیر سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد ولی در جنگ شکست خورد. به ناچار از او امان خواست، بدین شرط که از دمشق برود. منیر خادم او را امان داد. بکجور به رقه رفت و بر آن مستولی شد و دمشق را به منیر تسلیم نمود. بکجور در رقه ماند و بر رجه و سرزمین‌هایی که مجاور رقه بود، مستولی شد. بکجور نزد بهاءالدوله بن بویه رسول فرستاد تا به او پیوندد و نیز از امیر باد گرد که بر دیاربکر و موصل غلبه یافته بود خواست که نزد او رود. همچنین از سعدالدوله ابوالمعالی صاحب حلب نیز طلب کرد که حمص را به اقطاع او دهد تا به طاعت او درآید. ولی هیچ یک به او پاسخی ندادند. بکجور در رقه ماند و با موالی ابوالمعالی سعدالدوله به مکاتبه پرداخت و آنان را برمی‌انگیخت تا علیه ابوالمعالی دست به کاری زنند. آنان به او خبر دادند که ابوالمعالی سعدالدوله غرق در لذات خویش است و از تدبیر ملک غافل. آن‌گاه بکجور به العزیز بالله نامه نوشت و او را به گرفتن حلب ترغیب کرد. العزیز نیز به نزال عامل طرابلس و دیگر والیان شام نوشت که لشکر به یاری بکجور فرستند و در فرمان او باشند، اما عیسی بن نسطور نصرانی وزیر العزیز بالله به نزال نوشت که چون بکجور در واقعه نبرد با سعدالدوله غوطه‌ور شد، او خود را به کناری کشد؛ و سبب این توطئه آن بود که عیسی بن نسطور بعد از مرگ ابن کلس به وزارت رسیده بود و با بکجور سخت دشمنی می‌ورزید.

نزال به بکجور پیام داد که در فلان روز در فلان جای با سپاه خود حاضر آید. ولی خود خلف وعده کرد و چون بکجور از رقه در حرکت آمد، ابوالمعالی آگاه شد و از حلب بیرون آمد. لؤلؤ کبیر غلام پدرش نیز در خدمت او بود.

ابوالمعالی به بکجور نامه نوشت و از او دلجویی نمود و حقوق نعمت دیرین را فریادش آورد و گفت که از رقه تا حمص را به اقطاع او دهد ولی بکجور نپذیرفت.

ابوالمعالی به صاحب انطاکیه نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز سپاهی از رومیان را به یاری اش فرستاد. همچنین به اعرابی که در خدمت بکجور بودند نامه داد و آنان را به دادن اموال و اقطاع علیه بکجور برانگیخت. آنان نیز وعده دادند که چون نبرد آغاز شود او را تنها خواهند گذاشت.

چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ آغاز شد، اعراب بر لشکرگاه بکجور زدند و آن را تاراج کردند و به ابوالمعالی پیوستند. بکجور دل بر مرگ نهاد و بدانجا که ابوالمعالی ایستاده بود حمله آورد، ولی لؤلؤ او را از مکان مقرر دور کرده بود و خود به جای او ایستاده بود تا او را آسیبی نرسد. چون بکجور نزدیک شد لؤلؤ بر او تاخت و ضربتی سخت بر او نواخت. یارانش گردش را گرفتند و از معرکه اش به در بردند.

یکی از یاران او نزد ابوالمعالی آمد و گفت اگر شروط مرا بپذیری، بکجور را تسلیم تو کنم. ابوالمعالی بپذیرفت، او نیز بکجور را بیاورد. ابوالمعالی او را به قتل آورد و خود به رقه رفت. سلامة الرشیقی غلام بکجور در رقه مانده بود. همچنین فرزندان او و نیز ابوالحسن علی بن الحسین المغربی وزیر او. اینان همه از ابوالمعالی سعدالدوله امان خواستند و او امانشان داد. آنها از رقه برفتند و اموال خود ببردند. این اموال در نظر ابوالمعالی بسیار آمد و گفت نمی پنداشتم که بکجور صاحب این همه اموال باشد. قاضی ابوالمحصین که حاضر بود گفت: همه اینها از آن تو است، زیرا بکجور برده ای بیش نبود و برده مالک چیزی نمی شود. پس بدین فتوی ابوالمعالی همه آن اموال بستند. العزیز بالله به شفاعت کس فرستاد ولی ابوالمعالی نپذیرفت و پاسخی ناخوش داد. وزیر ابوالمحسن علی بن الحسین المغربی به مشهد علی (ع) پناه برد.

خبر امیر بادگرد و کشته شدن او در موصل

گردان حمیدی در نواحی موصل جای داشتند. یکی از رؤسای معروف آنان امیر باد بود گویند که باد لقب او بود و ابو عبدالله حسین بن دوستک^۱ بود، و برادرش ابو عبدالله حسین نام داشت. این امیر باد را شدت و سطوتی عظیم بود و قوافل را به وحشت می انداخت و هرچه از غارت قوافل به دست می آورد در میان افراد عشایر کرد بذل می کرد، از این رو شمار یارانش افزون شد. نخست به ارمینیه لشکر برد و آرجیش را

۱. متن: دوشتک

تصرف کرد. سپس به دیاربکر بازگشت. چون عضدالدوله موصل را گرفت، امیرباد نیز در ضمن جماعاتی که به دیدارش می آمدند، به دیدارش آمد. ولی بعدها برجان خویش بترسید و از عضدالدوله دوری گزید. عضدالدوله از پی او فرستاد ولی بر او دست نیافت. چون عضدالدوله دیده از جهان فروبست، امیرباد به دیاربکر آمد و آمد و میافارقین را تصرف نمود. سپس نصیبین را گرفت. صمصامالدوله به سرداری حاجب ابوالقاسم سعد^۱ بن محمد، لشکری بر سر او فرستاد. دو سپاه در خابور حسینیة از بلاد کواشی روبرو شدند. حاجب و سپاهش منهزم گشتند و بسیاری از مردم دیلم کشته شدند.

حاجب سعدبن محمد به موصل رفت و امیرباد در پی او بود. مردم موصل به خلاف حاجب برخاستند و او را به سبب سوء سیرتش از شهر راندند. باد در سال ۳۷۳ وارد موصل شد. در آنجا قدرت و توان یافت و آماده رزم بغداد گردید. صمصامالدوله کار او را خوار نشمرد و با ابن سعدان وزیر خود چنان تصمیم گرفتند که سپاهی به سوی او روان دارند. پس زیار^۲ ابن شهرآکوبه^۳ را که یکی از سرداران بزرگ دیلم بود به جنگ او گسیل داشت و از ساز نبرد هرچه نیاز داشت برایش آماده ساخت. در ماه صفر سال ۳۷۴ مضاف حاصل آمد و امیر باد درهم شکست و بسیاری از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند و اسیران را در بغداد بگردانیدند و دیلم بر موصل مستولی شد.

آنگاه زیار لشکری در طلب او به نصیبین فرستاد و میان سپاهیان و سرانشان اختلاف افتاد. ابن سعدان وزیر صمصامالدوله به ابوالمعالی صاحب حلب نامه نوشت و دیاربکر را به او داد. ابوالمعالی سپاهی به دیاربکر فرستاد ولی در برابر باد یارای مقاومتش نبود. چندی میافارقین را محاصره کردند، سپس به حلب بازگردیدند.

سعد حاجب کسی را فرستاد تا به ناگاه باد را به غدر بکشد. آن مرد شبی به خیمه باد درآمد و ضربتی بر ساق پای او زد و پنداشت که بر سر او زده است. باد از هلاکت برهید. سپس نزد زیار سردار دیلم کس فرستاد و سعد حاجب در موصل بود و خواستار صلح شد. در پیمان صلح چنان نهادند که دیاربکر از آن امیرباد باشد، افزون بر نیمی از طور عبّیدین. از آن تاریخ دیاربکر امیرباد را صافی شد. زیاد نیز به بغداد بازگردید.

سعد حاجب در موصل ماند تا آنگاه که در سال ۳۷۷ بمرد. پس از مرگ او امیرباد را هوای موصل در سر افتاد. شرفالدوله یکی از سرداران خود به نام ابونصر خواشاده را

۱. متن: سعدبن محمد

۲. متن: زیار

۳. متن: شهرآکوبه

به نبرد او فرستاد. باد نیز لشکر بیرون آورد. ولی برای ابونصر از بغداد مدد نرسید او نیز به ناچار از اعراب بنی عقیل یاری طلبید و سرزمین‌هایی را به آنان اقطاع داد تا با او به دفع فتنه باد هم‌نبرد شوند. باد بر طور عبدین مسلط شد ولی نتوانست که به صحرا فرود آید. آن‌گاه برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. برادرش کشته شد و سپاهش منهزم گردید. باد همچنان در برابر خواشاده پایداری کرد تا خبر مرگ شرف‌الدوله بن بویه به او رسید. بدین خبر خواشاده به موصل راند و اعراب در صحرا و امیرباد در کوهستان ماندند.

بازگشت بنی حمدان به موصل و کشته شدن امیرباد

ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله الحسین^۱ پسران ناصرالدوله بن حمدان پس از هلاکت برادرشان ابوتغلب به عراق رفتند و در بغداد در خدمت شرف‌الدوله بن عضدالدوله ماندند. چون خواشاده امارت موصل یافت، شرف‌الدوله آن دو را به موصل فرستاد. ولی اصحاب او بر او خرده گرفتند، پس به خواشاده نوشت که آن دو برادر را به شهر راه ندهد، در ضمن در نامه‌ای از آنها خواست که از راه بازگردند ولی آنان به سخن او گوش ندادند و شتابان به موصل راندند و در بیرون شهر فرود آمدند.

اهالی موصل بر دیلمیان و ترکانی که در نزد ایشان بودند بشوریدند و به بنی حمدان پیوستند. دیلمیان سپاهی به نبرد آنان گسیل داشتند ولی منهزم شدند و خلق کثیری از آنان کشته شد و باقی به دارالاماره پناه بردند. مردم موصل قصد قتل عام دیلمیان را داشتند ولی بنی حمدان مانع شدند. و خواشاده و یاران او را امان دادند تا از شهر خارج شده به بغداد روند. آن‌گاه موصل را در تصرف آوردند. اعراب از هر ناحیه چون سیل به نزد آنان گرد آمدند. این خبر به امیرباد که در دیار کر بود رسید. کردان بثنویه^۲ که در قلعه فَنک^۳ بودند بر او گرد آمدند و او نیز سپاهی بزرگ تشکیل داد.

امیرباد به مردم موصل چند نامه نوشت و به دلجویی از ایشان پرداخت. بعضی نیز بدو پاسخ موافق دادند. پس به راه افتاد و در موصل فرود آمد. ابوطاهر و ابو عبدالله پسران حمدان نزد ابوالدواد^۴ محمد بن المَسیب کس فرستادند و از او یاری طلبیدند. محمد بن المَسیب امیر بنی عقیل بود. محمد بن المَسیب گفت بدین شرط به یاری آنها

۱. متن: الحسن

۲. متن: بثنویه

۳. متن: فسک

۴. متن: ابو عبدالله

می آید که جزیرهٔ ابن عمرو نصیبین را بدو واگذارند و آن دو قبول کردند. ابو عبدالله نزد ابوالذواد رفته بود و برادرش ابوطاهر در موصل مانده بود و امیرباد موصل را در محاصره داشت. ابوالذواد^۱ با قوم و قبیلهٔ خود با ابو عبدالله بن حمدان به سوی موصل در حرکت آمدند و در بَلَد^۲ از دجله گذشتند و از پشت سر امیرباد آشکار شدند. ابوطاهر و حمدانیان نیز از روبرو حمله آوردند. ناگهان اسب باد او را بر زمین زد و استخوان ترقوه‌اش بشکست و نتوانست از زمین برخیزد. چون دشمن حمله آورد، اصحابش او را رها کرده بگریختند. باد به دست یکی از اعراب کشته شد. سرش را نزد پسران حمدان بردند و لشکر پیروزمند به موصل بازگردید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

هلاکت ابوطاهر بن حمدان و استیلای بنی عقیل بر موصل

چون امیرباد کشته شد، ابوطاهر و ابو عبدالله پسران حمدان، در صدد بازپس گرفتن دیاربکر بودند. ابوعلی بن مروان کرد، پسر خواهر امیرباد که از معرکه گریخته بود به حصن کیفا رفته بود.

زن و فرزند و اموال امیرباد در آنجا بودند. حصن کیفا یکی از دژهای استوار بود. ابوعلی بن مروان، زوجهٔ دایی خود را به زنی گرفت و بر اموال او و نیز بر حصن کیفا استیلا یافت. همچنین در دیاربکر در حرکت آمد و هرچه از آن دایی خود بود باردیگر در قبضه تصرف آورد. در آن احوال که میافارقین را محاصره کرده بود، ابوطاهر و ابو عبدالله پسران حمدان به پیکار او رفتند و هر دو منهزم گردیدند و ابو عبدالله در هزیمت به اسارت افتاد. کردان او را از بند برهانیدند و او به برادرش ابوطاهر پیوست و ابوطاهر در آن هنگام شهر امید را در محاصره داشت. دو برادر باردیگر به قتال ابن مروان رفتند. این بار نیز منهزم شدند و ابو عبدالله اسیر گردید، و نیز خلیفهٔ مصر شفاعت کرد و ابن مروان آزادش نمود. خلیفه ابو عبدالله را پس از رهایی از اسارت، امارت حلب داد و او تا پایان عمر خود در آن مقام بود.

ابوطاهر برادر دیگر، با باقیماندهٔ یارانش به نصیبین رفت. ابوالذواد^۳ محمد بن المسیب امیر بنی عقیل نیز در آنجا بود [او و پسرش علی را بگرفت و در اسارت به قتل

۱. متن: ابولرواد

۲. متن: بدر

۳. متن: ابوالدرءاء

رسانید. آن‌گاه به موصل راند و موصل و اعمال آن را تصرف کرد. آن‌گاه نزد بهاء‌الدوله رسولی فرستاد که از جانب خود عاملی نزد او فرستد. او نیز یکی از سرداران خود را بفرستاد ولی همه تصرفات در امور با ابوالذواد بود و دیگر نیازی به آن عامل نبود. بدینگونه دولت بنی حمدان در موصل منقرض شد. والبقاء لله.

هلاکت سعدالدوله بن حمدان در حلب و امارت پسرش ابوالفضایل و قدرت یافتن لؤلؤ

چون سعدالدوله بن حمدان در نبردی غلام خود بکجور را شکست داد و به هنگامی که او را از رقه به نزدش بردند، به قتلش آورد و به حلب بازگشت و به فالج دچار شد و در سال ۳۸۱ از دنیا رخت بر بست. غلام او لؤلؤ یکی از اکابر دولت بود. لؤلؤ ابوالفضایل پسر سعدالدوله را به پادشاهی برگزید و از لشکریان برایش بیعت گرفت و لشکریان از هرسو به نزد او بازگشتند. خبر به ابوالحسن المغربي که در مشهد علی (ع) بود رسید. به مصر نزد العزیز بالله رفت و او را به تصرف حلب ترغیب نمود. العزیز بالله سردار سپاه خود منجوتکین را به حلب فرستاد و او آنجا را در محاصره گرفت. سپس بلد را تصرف کرد. ابوالفضایل و لؤلؤ به قلعه پناه بردند و نزد [باسیل] پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. او که خود سرگرم نبرد بلغار بود، به نایب خود در انطاکیه فرمان داد به یاریشان رود. او نیز با پنجاه هزار سپاهی روان شد و بر جسرالجدید^۱ بر نهر عاصی فرود آمد. منجوتکین با لشکر اسلام بر آنان حمله آورد، رومیان منهزم شده به انطاکیه بازگشتند. منجوتکین از پی ایشان برانند و شهرها و روستاهایشان را غارت کرد و آتش زد. ابوالفضایل و لؤلؤ نیز از قلعه به زیر آمدند و حلب را غارت نمودند و هرچه غله در آنجا بود با خود بردند و باقی را آتش زدند. منجوتکین باردیگر به محاصره حلب بازگردید.

لؤلؤ نزد ابوالحسن المغربي رسولی فرستاد تا پامردی کرده میانشان صلح برقرار نماید. منجوتکین تن به صلح داد و به دمشق بازگشت زیرا خود به سبب تنگی آذوقه از جنگ ملول شده بود. ولی در این تصمیم از العزیز بالله اجازت نخواست. این امر سبب خشم العزیز بالله گردید، نامه‌ای سراسر توبیخ به او نوشت و فرمان داد که باردیگر محاصره حلب را از سرگیرد. منجوتکین بازگشت و سیزده ماه دیگر حلب را در محاصره

۱. متن: جسرالجدید

گرفت. ابوالفضایل و لؤلؤ رسولی نزد پادشاه روم فرستادند و او را به تسخیر انطاکیه ترغیب کردند. پادشاه روم تا وسط بلاد بلغار پیش رفته بود، از همانجا بازگردید و سپاه بسیج کرد و آهنگ حلب نمود. چون خبر به منجوتکین رسید پس از آنکه اردوگاه خود را به آتش کشید و هرچه ساخته بود ویران نمود از حلب برفت. پادشاه روم به حلب رسید. ابوالفضایل و لؤلؤ از شهر بیرون آمدند و او را سپاس گفتند و به شهر بازگردیدند. پادشاه روم به شام راند و حمص و شیّزر را غارت کرد و طرابلس را محاصره نمود. شهر در برابر او مقاومت کرد. پادشاه روم چهل روز در آنجا درنگ کرد سپس به دیاربکر مراجعت نمود.

انقراض بنی حمدان در حلب و استیلای بنی کلاب بر آن

ابونصرین^۱ لؤلؤ از موالی سعدالدوله بن سیفالدوله بود. او ابوالفضایل پسر سعدالدوله را از امارت حلب عزل کرد و شهر را از او بستد و دعوت و شعار عباسیان را از آنجا برافکند و به نام الحاکم بامرالله علوی صاحب مصر خطبه خواند. الحاکم بالله نیز او را مرتضی الدوله لقب داد، ولی پس از چندی با او دل بد کرد و بنی کلاب بن ربیع که امیرشان صالح بن مرداس بود، طمع در دولت او کردند.

ابن لؤلؤ جماعتی از ایشان را که به حلب درآمده بودند بگرفت و به زندان کرد. صالح بن مرداس نیز در زمره در بند کشیدگان بود که مدتی در سختی به سر برد. عاقبت از زندان بگریخت و نزد اهل و قبیله خویش رفت. آنگاه لشکری گرد آورد و به حلب راند. ابن لؤلؤ در حلب بود. میان دو طرف جنگ‌هایی در گرفت و صالح در این جنگ‌ها پیروز شد و در سال ۴۰۶ ابن لؤلؤ را اسیر نمود. ابن لؤلؤ را برادری بود، چون خود را از بند برهانید و به حلب بازگردید آن شهر را در ضبط آورد. آنگاه برای صالح بن مرداس مالی به عنوان فدیة فرستاد و با پذیرفتن چند شرط برادر را آزاد کرد.

چون ابن لؤلؤ آزاد شد و به حلب آمد غلام خود فتح را که نایب او بر قلعه بود متهم ساخت که در هزیمت او دست داشته، پس تصمیم به نابودی او گرفت. چون فتح از ماجرا خبر یافت، به الحاکم بامرالله علوی نامه نوشت و دعوت علویان آشکار کرد و علیه ابن لؤلؤ عصیان نمود. الحاکم بامرالله نیز صیدا و بیروت را به اقطاع او داد. ابن لؤلؤ به

۱. متن: ابونصر لؤلؤ

انطاکیه نزد رومیان رفت و در همانجا بماند و فتح به صیدا شد. الحاکم بامر الله نیز یکی را از جانب خود امارت حلب داد و دولت بنی حمدان در همه شام و جزیره منقرض شد و حلب در تصرف عبیدیان درآمد. سپس صالح بن مرداس الکلابی بر حلب چیره شد، و او را در آن دیار دولتی پدید آمد که به ارث به فرزندانش رسید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

خبر از دولت بنی عقیل در موصل و آغاز کار و چگونگی احوالشان

بنی عقیل، بنی کلاب، بنی تمیر و بنی خفاجه، همه از تیره عامر بن صعصعه‌اند و بنی طی از کهلان است. اینان در سرزمین‌های میان جزیره و شام و سواحل فرات پراکنده بودند و در شمار رعایای بنی حمدان به آنان خراج می‌پرداختند و همراه با ایشان به جنگ می‌رفتند.

چون دولت بنی حمدان روی به ضعف نهاد، اینان نیرومند شدند و به قصد تصرف بلاد برپای خاستند.

در سال ۳۸۰ هنگامی که ابوطاهر بن حمدان از ابوعلی بن مروان در دیاربکر - چنان‌که گفتیم - شکست خورد و به نصیبین رفت، ابوالذواد^۱ محمد بن مسیب بن رافع بن المقلد بن جعفر بن عمر بن مهند، امیر بنی عقیل بن کعب بن ربیع بن عامر بر آن مستولی شد و ابوطاهر و یارانش را بکشت و به موصل رفت و آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه نزد بهاءالدوله بن بویه که در بغداد بر خلیفه فرمان می‌راند رسولی فرستاد و از او خواست که عاملی از سوی خود به موصل فرستد، در صورتی که زمام امور به دست ابن‌الذواد باشد. و در این مقام دو سال بیود.

بهاءالدوله به سال ۳۸۲ به سرداری ابو جعفر حجاج بن هرمز سپاهی به موصل فرستاد و ابوالذواد را شکست داد و موصل را بگرفت. ابوالذواد با سپاهی از قوم خود و اعرابی که گردش را گرفته بودند، به جنگ او رفت. میان دو طرف نبردهایی در گرفت که پیروزی از آن دیلم بود.

۱. متن: ابوالدرء

هلاکت ابوالذواد و حکومت برادرش مقلد

در سال ۳۸۶ ابوالذواد بمرد و فرمانروایی بنی عقیل به برادرش علی رسید و پیش از او براد دیگرش مقلدبن المسیب برای جانشینی ابوالذواد دست به تلاش و کوشش زده بود، ولی بنی عقیل او را نپذیرفته بودند زیرا علی از او مسن‌تر بود.

مقلدبن المسیب چون مأیوس شد روی سوی موصل کرد و دست ارادت به دیلمیانی که در موصل بودند داد. ابوجعفر حجاج بن هرمز از سوی بهاءالدوله در موصل بود. مقلد به بهاءالدوله نوشت که موصل را به هر سال دو هزار هزار درهم به مقاطعه او دهد، بهاءالدوله نیز پذیرفت. مقلد نزد برادر خود علی رفت و به او و قوم خود چنان نمود که بهاءالدوله امارت موصل را به او سپرده است و بدین سخن از آنان یاری خواست، زیرا ابوجعفر او را به شهر راه نمی‌داد. بنی عقیل با او در حرکت آمدند و در موصل فرود آمدند. جماعتی از سران به او گرویدند و ابوجعفر بن هرمز به ناچار از او امان خواست. چون امان یافت به کشتی نشست و راه بغداد در پیش گرفت. یاران مقلد از پی او رفتند ولی به او دست نیافتند و مقلد موصل را در تصرف آورد.

فتنه مقلد در عهد بهاءالدوله بن بویه

مقلدبن المسیب ناحیه غربی فرات را داشت. او را در بغداد نایبی بود. روزی میان او و یاران بهاءالدوله مشاجره‌ای درگرفت و آن نایب پای از حد خویش بیرون نهاد و درشتی‌ها کرد. در آن ایام بهاءالدوله سرگرم فرونشاندن فتنه برادر خود بود. نایب مقلد به او نامه نوشت و از یاران بهاءالدوله شکایت کرد. مقلد با جماعتی بیامد و آنان را گوشمال داد و دست به جمع‌آوری اموال گشود. آن‌گاه نامه‌ای معذرت‌آمیز به بهاءالدوله نوشت و از او خواست تا یکی را جهت حفاظت قصر و دیگر جایها به بغداد فرستد. نایب بهاءالدوله ابوعلی بن اسماعیل، به جنگ مقلد از بغداد بیرون آمد. چون بهاءالدوله خبر یافت که یاران مقلد به بغداد در آمده‌اند، ابوجعفر الحجاج را به بغداد فرستاد تا ابوعلی بن اسماعیل را دستگیر کند و با مقلد به نوعی مصالحه نماید. ابوجعفر با مقلد چنان مصالحه کرد که مقلد در خطبه پس از نامه بهاءالدوله نام ابوجعفر را بیاورد و ده هزار دینار به بهاءالدوله بپردازد و جز از باب حمایت چیزی از آن بلاد نستاند. نیز به مقلد خلعت سلطانی عطا گردد و او را حسام‌الدوله لقب دهند و موصل و کوفه و قصر و

جامعین را به اقطاع او دهند و القادر بالله او را به حضور پذیرد. بدینگونه مقلد بن مسیب بر آن بلاد استیلا یافت. بزرگان و اعیان از هرسو روی به درگاه او نهادند و منزلتی عظیم یافت.

گرفتار آمدن علی بن المسیب

مشاجره‌ای میان اصحاب مقلد بن المسیب و اصحاب برادرش علی بن المسیب در موصل در گرفته بود و این پیش از رفتن مقلد به عراق بود چون به موصل بازگردید عزم آن کرد که از یاران برادرش انتقام بگیرد. سپس چنان دید که با وجود برادرش، این کار از او بر نمی‌آید، از این رو برای دستگیری برادر چاره می‌اندیشید. پس سپاهیان خود را از دیلم و کرد گرد آورد و آنان را گفت که قصد دَقوقا دارد و سوگندشان داد که سر از فرمان او نیچند. خانه مقلد در همسایگی خانه برادرش علی بود. از خانه خود به آنجا تقیب زد و از آن تقیب به خانه علی درآمد و دریندش کشید، و به حبسش فرستاد. آن‌گاه زن او و پسرانش قرواش و بَدْران را به تَکْرِیت فرستاد. سپس سران عرب را فراخواند و به آنان خلعت بخشید و باب عطا بگشود و قریب به دو هزار سوار بر او گرد آمدند. آن زن با پسران خود نزد برادر دیگر مقلد حسن بن المسیب رفت. خیمه‌های او نزدیک به تکریت بود.

حسن به هم برآمد و عرب را علیه مقلد بسیج کرد و با ده هزار سپاهی آهنگ او نمود. مقلد از موصل بیرون رفت و از مردم در باب نبرد با برادرش نظر خواست. بعضی چون رافع بن محمد بن مَقْن^۱ رأی به نبرد داد، ولی بعضی دیگر چون برادر رافع، غریب بن محمد بن مَقْن رأی به مصالحه و آشتی و صلّه رحم داد. در این احوال خواهرش رُهَیْلَه^۲ دخت مسیب بیامد و برادر را شفاعت نمود و مقلد آزادش کرد و اموال او را به او بازگردانید. مقلد به موصل بازگردید و آماده قتال با علی بن مزیدالاسدی شد که به واسط رود، زیرا او طرفدار برادرش حسن بن مسیب بود. چون مقلد به جلّه رسید علی از آن سو به موصل درآمد و شهر را در تصرف گرفت. مقلد به موصل بازگشت. چون برادر دیگرش حسن از واقعه آگاه شد و آن همه سپاهیان او را دید، روی شفاعت بر زمین نهاد و او را با برادر برسر مهر آورد. علی از مقلد بیمناک شده بگریخت. بار دیگر میان برادران

۱. متن: معز ب

۲. متن: رمیله

صلح افتاد بدین شرط که همواره یکی از آنها در شهر باشد. باردیگر علی بگریخت این بار بنی خفاجه نیز با او بودند. علی به عراق گریخت. مقلد از پی او برفت ولی بر او دست نیافت و بازگردید. مقلد بار دیگر به دیار علی بن مزید لشکر برد. ابن مزید به مهذب الدوله صاحب بطیحه پیوست و او میان دو برادر مصالحه کرد.

استیلاي مقلد بر دقوفا

چون مقلد از کار برادران خود و علی بن مزید برداخت. به دقوفا لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. دو مرد مسیحی در دقوفا بودند که مردم آن شهر را بنده خود ساخته بودند. جبرئیل بن محمد از دلیران بغداد، دقوفا را از آن دو گرفته بود. مهذب الدوله صاحب بطیحه جبرئیل را در غزو یاری رسانیده بود. جبرئیل آن دو مرد مسیحی را برانداخته و در شهر بساط عدل گسترده بود. این بار مقلد، دقوفا را از جبرئیل بستد و پس از او شهر به دست محمد بن عتاز^۱ افتاد و پس از او در تصرف قرواش درآمد. سپس در حیطة اقتدار فخرالدوله ابو غالب درآمد. آن گاه جبرئیل به دقوفا بازگردید و از یکی از امرای کرد به نام موصک^۲ این جگویه^۳ یاری خواست. آن گاه بدران بن مقلد بر موصک چیره شد و شهر را از او بستند.

کشته شدن مقلد و امارت پسرش قرواش^۴

مقلد را از ترکان غلامانی بود که از او گریخته بودند. مقلد از پی آنها راند و بر آنان دست یافت و جمعی را کشت و جمعی را دست و پای برید و در مثله کردن آنان راه افراط و خشونت پیمود. بعضی از این غلامان که برجان خود بیمناک بودند بناگاه بر او حمله ور شدند و در سال ۵۳۹۱ در شهر انبار او را کشتند.

مقلد مقامی ارجمند یافته بود و هوای تصرف بغداد در سر می پخت. چون کشته شد پسر بزرگش قرواش غایب بود. اموال مقلد در انبار بود و نایبش در انبار عبدالله بن ابراهیم بن شهرویه^۵ از خشم سپاهیان بیمناک بود. پس رسولی نزد ابو منصور بن قُراد که در سندیه بود، فرستاد و او را فراخواند و گفت که من تو را در میراث مقلد شریک

۱. متن: نجبان

۲. متن: موشک

۳. متن: حکویه

۴. در سراسر متن: قرواش

۵. متن: ۳۷۱

۶. متن: ابن شارویه